پلیس خانواده

عابر بانک

نگاه جست و جوگر آقای احمدی مغازه های اطراف خیابان را به دنبال یافتن بانکی که دستگاه خودپرداز داشته باشد، یکی یکی از نظر می گذراند. ریزش باران که از بعد از ظهر به صورت نم نم شروع شده بود با تاریک شدن هوا شدت گرفته و قطرات درشت آن رگباروار به شیشه اتومبیل می خورد. برف پاکن ها که با سرعت روی شیشه اتومبیل حرکت می کردند، در تلاش بودند که در نبرد با قطرات باران، فضایی کوچک از شیشه را برای دید راننده، از تصرف کامل لشگر باران مصون و پاک نگه بدارند.

آقای احمدی که سرتاسر خیابان را برای پیدا کردن دستگاه خودپرداز رانندگی کرده بود، در حالی که سر خود را به جلو کشیده و روی فرمان خم شده بود، به زحمت از فضایی که تیغه های برف پاک کن برایش ایجاد می کردند، دوطرف خیابان را نگاه کرده و در ضمن مراقب هم بود که با اتومبیل جلویی برخورد نکند. تاریکی هوا و شدت باران که در حال ریزش بود، دست به دست هم داده و باعث می شدند که دید رانندگان محدود شود. آقای احمدی که از ساعتی پیش تصمیم گرفته بود برای کاری که قرار بود فردا انجام دهد، مقداری پول از حساب خود برداشت نماید، پس از خاتمه کارش و خروج از شرکت در مسیر حرکت به طرف منزل نگاه جست و جوگرش را به اطراف خیابان انداخته تا با پیدا کردن بانکی که دستگاه خودپرداز داشته باشد، بتواند پول مورد نیازش را از عابربانک بگیرد. با خود اندیشید که چه خوب بود حالا که بانکها قصد دارند مردم را با فرهنگ استفاده از کارت های اعتباری و الکترونیکی آشنا کرده و عادت بدهند، تعداد دستگاههای خودپرداز را هم زیاد کنند تا مردم بتوانند با مراجعه به نزدیک ترین بانک محل کار و یا زندگی خود به این دستگاهها دسترسی پیدا کرده و مجبور نشوند مسافت طولانی را برای یافتن بانک مخصوصی که دستگاه خودپرداز دارد طی نمایند. لبخندی تلخ بر لبش آمد و دوباره با خود اندیشید: حالا معلوم نیست که پس از پیدا کردن بانک مورد نظر، دستگاه عابربانک مربوطه جوابگو باشد و درست کار کند. چندبار در گذشته برایش پیش آمده بود که برای گرفتن پول از این دستگاهها مجبور شده بود به چند بانک مراجعه کند، زیرا دستگاهها یا خاموش بودند و یا اعلام می کردند که قادر به انجام عملیات نیستند. شاید این اتفاق برای خیلی ها تا به حال پیش آمده و آن شخصی که کارت الکترونیکی عابر بانک را در اختیار دارد، از صمیم قلب آرزو کرده که ای کاش دلش را به این کارت خوش نکرده و در ساعت باز بودن بانکها مراجعه و علی رغم شلوغی و ایستادن در صف طویل، پول مورد نیازش را از بانک می گرفت. راستی چرا بانکها در کنار این تسهیلاتی که برای مشتریانشان قائل شده اند که در هر وقت از شبانه روز بتوانند با مراجعه به این خودپردازها پول مورد نیاز خود را دریافت نمایند، ترتیبی را اتخاذ نمی کنند که اولاً تمام بانکهای واقع در خیابانهای اصلی دارای دستگاه خودپرداز باشند و ثانیاً: ظرفیت این دستگاهها را طوری بگیرند که دستگاه قادر باشد توقع مشتریان را به جا آورده و با مراجعه چند مشتری، موجودی آن تمام نشده و مردم سرگردان نشوند. تازه این درحالی است که دستگاههای خودپرداز، در روز فقط تا سقف معینی پول را به مشتری داده و اگر آن بنده خدا نیاز به پول بیشتری داشته باشد، باید تا روز بعد صبر کند. خوب تمام این مشکلات دست به دست هم داده و جذابیت استفاده از کارتهای الکترونیکی را برای مردم کم رنگ می سازد و این امر بر خلاف سیاست بانکها در فرهنگ سازی جامعه برای گرایش به استفاده از این کارتها است.

آقای احمدی همانطور که در حال رانندگی مشغول فکر کردن بود، ناگاه چشمش به بانکی افتاد که باجه خودپرداز داشت با خوشحالی و زحمت زیاد ماشین را کناری کشید و پس از توقف، شیشه بخار گرفته طرف مقابل را پایین آورده و برای اطمینان بیشتر نگاهی دیگر به سردر بانک انداخت. تمام خوشحالی یکباره اش بر باد رفت. این بانک، نامی دیگر داشت و بانک مورد نظر او نبود. با ناراحتی شیشه را دوباره بالا کشیده و اتومبیل را به حرکت درآورد. کم کم می خواست از فکر پول گرفتن منصرف شود که در گردش به

سرهنگ دانا

خیابان بعدی بانک مورد نظرش را پیدا کرد. خوشبختانه باجه عابربانک آن نیز روشن و اطرافش خلوت بود. ماشین را در گوشه ای پارک کرده و از آن پیاده شد. باران همچنان می بارید و آقای احمدی برای آنکه زیاد خیس نشود، به سرعت در اتومبیل را قفل کرده و به سمت پیاده رو دوید. لحظه ای بعد که در زیر سایه بان دستگاه خودپرداز ایستاد، نفس راحتی کشیده و با دست موهای باران خورده اش را از روی صورتش عقب زد. سپس دست در جیب کرده و کارت عابربانکش را بیرون آورد. هنوز کارت را در داخل دستگاه قرار نداده بود که خانم جوانی نیز خودش را به زیر سایه بان کشیده و با لحنی شکوه آمیز گفت: عجب بارانی! از عصر تا به حال یکریز دارد می بارد. آقای احمدی نگاهی به قیافه زن انداخت و علی رغم اینکه چتری در دست داشت، ولی لباسهایش تقریباً خیس شده بود در پاسخ زن لبخندی زده و گفت: بله، باران تندی است، حتماً پشتش هم سیل راه خواهد افتاد. زن هم لبخندی زده و گفت: آره، شده حکایت آن مردمی که مدتها بود در خشکسالی گیر کرده بودند، دعا و نذر و نیاز کردند که باران بیاید، باران آمد، ولی آنقدر ادامه پیدا کرد که سیل تمام زندگی شان را برد. آقای احمدی خندید و به زن تعارف کرد، قبل از او کارش را انجام دهد، ولی زن نپذیرفت و اظهار داشت: راستش من تازه کارت گرفته ام و طرز کار کردن با دستگاه را درست نمی دانم، اگر زحمتی نیست، شما لطف کرده هنگام کار با دستگاه، توضیح بدهید که من هم یاد بگیرم. در این موقع مرد دیگری نیز از راه رسید و با دیدن دو نفری که قبل از او بودند، در کناری ایستاده و روزنامه ای را که در دست داشت، روی سرش گذاشت تا از ریزش باران در امان بماند. آقای احمدی که تقاضای زن را پذیرفته بود، با کمال ادب و خشوع مشغول توضیح دادن شد که چگونه کارت را باید در دستگاه قرار داده و سپس رمز را به دستگاه بدهد. بعد درحالی که رمز خود را به دستگاه وارد می کرد، اضافه نمود: بعد باید منتظر باشید تا دستگاه حساب شما را چک کرده و در صورت داشتن موجودی و درست بودن رمز اجازه برداشت پول را به شما بدهد.

زن که با دقت به دستان آقای احمدی نگاه می کرد به راحتی شماره رمزی را که به دستگاه وارد نمود، مشاهده کرد و منتظر بقیه توضیح او شد. دستگاه هنوز مشغول بررسی بود که مرد تازه رسیده از آقای احمدی سؤال کرد: ببخشید حضرت آقا، اون ماشین پارک شده متعلق به شما است؟

آقای احمدی بی اختیار به سمت مرد که در پشت سر ایستاده بود برگشته و اتومبیلی را که او با انگشتانش نشان می داد، نگاه کرده و چون اتومبیل مورد اشاره، اتومبیل او نبود، پاسخ داد: خیر، چطور مگر اتفاقی افتاده است؟ مرد جواب داد: فکر کردم اتومبیل شما است، وقتی داشتید صحبت می کردید، یک نفر داشت با دستگیره آن ور می رفت. آقای احمدی سری تکان داده و دوباره رویش را به طرف دستگاه خودپرداز برگردانده و به زن گفت: ببینید، حالا که دستگاه اجازه ادامه عملیات را می دهد، شما باید یکی از این گزینه ها را که روی صفحه دستگاه ظاهر شده، انتخاب کنید. مثلاً اگر مثل بنده قصد برداشت پول را داشته باشید، این دکمه را فشار می دهید و بعد که دستگاه سؤال می کند چقدر پول می خواهید دریافت کنید؟ باید یکی از این دکمه ها را که جلویش مبلغ مورد نظر شما را نوشته است، فشار دهید و بعد منتظر می مانید تا دستگاه پول را از این قسمت به بیرون بدهد. البته اول کارت شما ازدستگاه خارج شده وبعد پول بیرون می آید ودرآخر هم کاغذی از دستگاه خارج می شود که مانده حساب شما را نشان می دهد.دراین هنگام مرد ساکت شده ومنتظر بیرون آمدن کارتش شد ولی انگار دستگاه دچار اشکالی شده بود وکارت ازمحفظه خارج نمی شد. آقای احمدی دچار نگرانی شده وچند بار با دکمه های دستگاه ور رفته وسعی کرد که آن را درحالتی قراردهد که کارتش را بیرون بدهد ولی هرچه تلاش کرد نتیجه ای نگرفت. زن که حالتی تعجب زده به خود گرفته بود سؤال کرد: چطور شد ، اشکالی پیش آمده؟ آقای احمدی جواب داد: والله نمی دانم ، هیچ وقت این طور نمی شد، مثل اینکه کارت دردستگاه گیر کرده وبیرون نمی آید . مرد که پشت سر آنها ایستاده بود با صدای بلند گفت: ای بخشکی شانس، این دستگاه هم خراب شد ودیگر نمی شود از آن پول گرفت، حالا باید زیر این باران آنقدر بگردیم تا بتوانیم یک دستگاه دیگر گیر بیاوریم، شما هم بهتر است که دیگر آنقدر با دستگاه کلنجار نروید چون تا فردا که بانک باز شود هیچ کاری ازدست شما ساخته نیست، یکبار هم برای من این مورد پیش آمد وکارتم دردستگاه گیر کرد، آخرش مجبور شدم فردا به بانک مراجعه کرده و موضوع را بارئیس درمیان گذاشتم، اوهم اظهار داشت، بعضی مواقع ازاین اتفاقات رخ می دهد، سپس ازداخل بانک، پشت دستگاه را باز کرده وکارت مرا بیرون آورده و به من دادند. آقای احمدی که هاج و واج نگاهی به دستگاه ونگاهی به مرد می انداخت سؤال کرد : یعنی دیگر نمی شود کارت را بیرون آورد؟ - مرد جواب داد: فقط ازداخل بانک وازپشت دستگاه می شود کارت را بیرون آورد، شما هم بیخود اینجا معطل نشوید، فردا اول وقت به بانک مراجعه کرده وموضوع را به رئیس بانک بگویید. سپس خداحافظی کرده وبرای پیدا کردن دستگاه خودپرداز دیگری، به سرعت درزیر باران شروع به دویدن به سمت بالای خیابان نمود.

زن جوان که کارت به دست، مردد وحیرت زده به آقای احمدی نگاه می کرد پرسید: یعنی واقعاً این دستگاه خراب شده ودیگر نمی شود از آن پول گرفت؟ آقای احمدی پاسخ داد: والله نمی دانم، ولی اینطور که آن آقا می گفت، از قرار معلوم چنین اتفاقاتی هم ممکن است برای دستگاه پیش بیاید. زن که مطمئن شده بود دیگر نمی تواند از آن دستگاه پول بگیرد، ضمن تشکر از آقای احمدی خداحافظی کرده واز آنجا دور شد. بعد از رفتن زن، آقای احمدی چند دقیقه ای درکنار دستگاه ایستاده وپس ازاینکه قدری دکمه های دستگاه را دستکاری نمود، بالاخره به این نتیجه رسید که بهتر است برود وفردا اول وقت به بانک مراجعه کرده وکارتش را دریافت نماید. با ناراحتی به طرف اتومبیلش رفت و به خودش لعنت فرستاد که دیگر به این دستگاه ها اعتماد نکرده وهروقت نیاز به پول داشت درساعت اداری به بانک مراجعه کند.باران همچنان می بارید ودرضلع مقابل خیابان، درگوشه ای تاریک، زن ومردی که لحظه ای قبل ازکنار آقای احمدی رفته بودند درحالی که مرد چتر را روی سر زن گرفته بود ایستاده وآقای احمدی را زیر نظر داشتند. زن که مشغول پاک کردن چسب قطره ای باقی مانده روی دستش بود زیر لب شماره رمزی را که به خاطر سپرده بود تکرار می کرد که فراموشش نشود.

***

فردای آن روز آقای احمدی به محض خروج ازمنزل، به طرف بانک مورد نظر حرکت کرد. باران تندی که دیشب تمام وقت باریده بود حالا دیگر قطع شده وبا آفتاب کم رمقی از زیر پاره های ابر خودش را نشان داده ولطافت خاصی درهوا موج می زد. ترافیک صبحگاهی شروع شده و زمانی که آقای احمدی به جلو بانک رسید ساعتی از باز شدن بانک وشروع کار می گذشت. دیگر به راحتی دیشب نمی توانست جای پارکی پیدا کند و بالاخره پس از قدری چرخیدن وبالا و پایین رفتن توانست اتومبیلش را درمحلی پارک کرده وپیاده به سمت بانک حرکت کند. قبل از رسیدن به بانک، از دور چشمش به باجه خودپرداز بانک افتاد که چند نفر جلوی آن ایستاده ومشغول دریافت پول بودند . تعجب کرده وبا نگرانی به سرعت قدمهایش افزود. با رسیدن به کنار دستگاه، از شخصی که مشغول شمارش پولهایشان بود که از خودپرداز دریافت کرده بود سؤال کرد که آیا دستگاه سالم است وکار می کند؟ مرد که پولها را شمارش می کردبا سر به علامت مثبت به او پاسخ داده وپس از خاتمه کارش جواب داد که : بله قربان، دستگاه درست است وکار می کند. آقای احمدی با ناراحتی سؤال کرد : چطور ممکن است، دیشب کارت من دردستگاه گیر کرده ودستگاه خراب شده بود، پس کارت من چی شد؟

مرد دیگری مشغول گرفتن پول ازدستگاه بود نگاهی به او انداخته وگفت: برو از رئیس بانک سؤال کن، شاید اول صبح که دیده اند دستگاه خراب است بررسی کرده و کارت شما را درآورده اند.

آقای احمدی با دلهره ونگرانی به طرف بانک رفته وپس از وارد شدن، سراغ رئیس بانک را ازکارمندی گرفت واو نیز با اشاره دست گوشه ای از بانک را نشان داد که مردی پشت میزی نشسته ومشغول صحبت کردن با تلفن بود. آقای احمدی خودش را به جلو میز رئیس رسانده ومنتظر شد تا صحبت او با تلفن تمام شود، سپس سلام وعلیک کرده ومشکل دیشبش را با رئیس بانک درمیان گذاشت. رئیس با تعجب پاسخ داد: ولی صبح که ما به بانک آمدیم دستگاه سالم بود وکار می کرد، ضمناً تا به حال چنین اتفاقی نیفتاده که دستگاه کارت را پس ندهد، شاید شما نتوانسته اید با دستگاه کار کرده و کارت را پس بگیرید؟ آقای احمدی با ناراحتی جواب داد: نه خیر قربان بنده مدتهاست که کارت عابر بانک دارم واز آن استفاده می کنم و به نحوه کار کردن با دستگاه به خوبی وارد هستم ولی این دستگاه دیشب درحالی که پیغام می داد «کارت خود را بردارید» ولی کارتی از دستگاه خارج نمی شد، آقایی هم که دیشب درکنارم ایستاده ومنتظر بود که بعد از من از دستگاه پول بگیرد گفت که یکبار هم این دستگاه کارت او را پس نداده و روز بعد مراجعه کرده و شما کارت را از پشت دستگاه خارج کرده اید! رئیس بانک که احساس می کرد ممکن است افرادی قصد فریب مرد را داشته اند، ازجایش بلند شده وبه اتفاق آقای احمدی ازبانک خارج وبه کنار دستگاه خودپرداز رفتند. با دقت به محل ورود کارت در روی دستگاه خیره شد وبا دست دهانه محفظه را لمس کرد وبعد رو به آقای احمدی کرده وگفت: احتمالاً دیشب اشخاصی بعد از رفتن شما آمده وبا شیئی نوک تیز کارت را بیرون آورده اند،تشریف بیاورید داخل بانک تا بیشتر بررسی کنیم. پس از ساعتی که رئیس بانک از قسمتهای مختلف پرس وجو کرده و استعلام گرفت، مشخص شد که ازدیشب تا به حال، دوبار درساعت ۱۰ شب و یک بار صبح از موجودی آقای احمدی پول برداشت شده واین نشان می دهد که شخص با به دست آوردن کارت وداشتن رمز آن مبادرت به برداشت پول از حساب کرده است. رئیس بانک با تعجب از آقای احمدی سؤال کرد: سارقین موقعی که شما با دستگاه کار می کردید با چسب قطره ای دهانه محفظه کارت را مسدود کرده وباعث شده بودند که کارت شما خارج نشود ولی آنها چطور از رمز کارت شما مطلع شدند؟

توصیه های انتظامی

– هنگام کار با دستگاه خودپرداز عابر بانک مراقب باشید که فریب سارقینی را که درکنار شما ایستاده اندو قصد اغفال شما را دارند نخورید.

– رمز کارت شما، کلید دسترسی دیگران به موجودی بانکی شماست، دقت کنید که به هیچ وجه کسی از آن مطلع نشده و هنگام ورود رمز به دستگاه، به دست شما نگاه کند.

معمای پلیسی شماره ۵۵

تنهایی!

مهدی ابراهیمی

صدای شلیک گلوله را هیچ کس نشنیده بود، طبیعی به نظر می رسید درخت های محله نیاوران و باغ آلبالو می توانستند صدا خفه کن خوبی برای اسلحه باشند و این صدا را تا سه روز در چهاردیواری حفظ کنند.

۱۰ خردادماه بود که هواپیمای خط پروازی دبی به تهران در فرودگاه مهرآباد نشست و مسافران پیاده شدند، یک زن جوان هرچه چشم به سالن انتظار دوخت تا خبری از همسرش داشته باشد دید که هیچ کس سراغ او نیامده است.

«ژیلا» با عصبانیت آژانس گرفت و آدرس باغ ویلایی اش در نیاوران را به راننده داد، اصلاً نمی خواست با خانواده مادری اش و خانواده «فرهاد» تماس بگیرد، احتمال می داد کسی در باغ آلبالو نباشد، خودش کلید انداخت و در را باز کرد، سگ نگهبان خواست پارس کند که ژیلا با دست به آن اشاره کرد تا بنشیند.

نزدیک ساختمان اصلی شده بود که خودروی «فرهاد» را دید، چراغ های چند اتاقی نیز روشن بود و نشان می داد شوهرش در آنجا است، وقتی دستگیره در ورودی را چرخاند متوجه شد از داخل قفل است، از شیشه در مشخص بود و که دسته کلید نیز پشت در آویزان است.

چند ضربه ای به در زد اما خبری از «فرهاد» نشد، خانه بزرگ بود و احتمال داده می شد صدای این ضربه ها را نشنیده است، طاقت «ژیلا» تمام شده بود کفشش را درآورد و با پاشنه آن به شیشه در کوبید و آن را شکست، دستش را به داخل ساختمان برد، دسته کلید را از روی قفل درآورد و در را باز کرد، وقتی وارد شد با صدایی شبیه فریاد «فرهاد، فرهاد»، گفت، بوی بدی کل ساختمان را فرا گرفته بود و صدای موسیقی ملایمی از طبقه دوم شنیده می شد.

«ژیلا» گوشه روسری اش را روی بینی اش و دهانش گرفت تا بوی تعفن اذیتش نکند بعد از پله بالا رفت، وقتی در اتاق استراحت شوهرش را در ضلع شرقی طبقه دوم باز کرد و خواست حرفی بزند راه گلویش بسته شد، به عقب برگشت و درحالی که جیغ می کشید به سمت در خروجی دوید. ساعت ۱۱ شب بود که تلفن پلیس ۱۱۰ زنگ خورد، مردی با معرفی خود به عنوان ساکن نیاوران به پلیس اطلاع داد که یکی از همسایه هایشان دچار حادثه شده و نیاز به حضور پلیس است. این گزارش که نشانگر مرگ یک مرد در باغ آلبالو بود دراختیار مرکز پیام قرار گرفت و دقایقی نگذشته بود که موبایل کشیک قتل زنگ خورد، بازپرس شمس وقتی شنید دندانپزشکی خودکشی کرده است سوار خودرواش شد تا خیلی سریع خود را به محل حادثه برساند.

راه زیادی تا رسیدن به نیاوران داشت اما به خاطر خلوتی خیابان ها در کمتر از ۴۵ دقیقه در برابر باغ آلبالو از خودرواش پیاده شد.

جلوی در باغ خودروهای پلیس به صورت مورب پارک کرده بودند، خودروی تشخیص هویت نیز همزمان با بازپرس رسید و مأمورانش برای تخلیه ابزار و تجهیزات ویژه بررسی صحنه قتل دست به کار شدند، در آن فضای پرجنب و جوش فقط صدای گریه های زنانه ای شنیده می شد، چند مرد که مشخص بود از همسایه ها هستند در گوشه دیگری با هم حرف می زدند، زن جوان مدام گریه می کرد و زیر لب چیزهایی می گفت! بازپرس شمس وقتی از کنار«ژیلا» عبور کرد شنید که آرام می گفت: «بالاخره کار خودش را کرد؟! اگر او باشد خیلی نامرد است؟!»

داخل باغ آلبالو خیلی دیدنی بود، گوشه راست یک استخر روباز دیده می شد، همه جا پر از درخت بود و واقعاً زیبایی را می شد با وجود تاریکی در آنجا دید، وقتی به در ورودی عمارت اصلی رسید شکسته شدن شیشه در ورودی ساختمان نظرش را جلب کرد سروان موسوی این ابهام را از بین برد و گفت که زن قربانی چون در را کسی به روی او باز نکرده است این شیشه را شکسته است.

در فضای داخلی ساختمان جز چمدانی که در گوشه ای افتاده بود همه اثاثیه مرتب بودند، بوی اسفند همه جا را پر کرده بود بازپرس شمس با اشاره به اینکه برای از بین رفتن بوی تعفن اسفند بیشتری دود کنند به سمت پله های طبقه دوم رفت. وقتی داخل اتاق «فرهاد»، جسد او را روی صندلی استراحت درحالی که سرش به پشت بود و صورتش کاملاً خون آلود، دید، آن کاملاً متعفن بود به خاطر همین مشخص نبود چرا صورتش خون آلود است، بازپرس شمس داخل اتاق شد و خودش را به بالای سر جسد رساند، یک تپانچه درست در امتداد دست راست «فرهاد» روی زمین افتاده بود، پنجه ها به گونه ای باز بود که نشان می داد مقتول بعد از اقدام به خودکشی با پرتاب شدن دستانش به اطراف و بازشدن پنجه هایش تپانچه را رها کرده است.

تپانچه داخل کیسه پلاستیکی قرار داده شد، مأموران تشخیص هویت اقدام به انگشت نگاری از جسد کردند و بعد از بررسی محل اصابت گلوله در صورت مهندس به بازپرس گزارش کردند که «فرهاد» با چسباندن لوله تپانچه به پیشانی اش و بین دو ابرو، با شلیک یک گلوله به زندگی اش خاتمه داده است به گونه ای که دودستش به صورت غیرارادی باز شده است سرش به خاطر شتاب گلوله به پشت و روی سکوی صندلی پرتاب شده است و تپانچه با توجه به از بین رفتن قدرت عضلانی انگشتان دست راست روی زمین افتاده است.

گزارش کاملی بود، بازپرس شمس از اینکه دندانپزشکی دست به چنین کاری زده است متأثر شد. او وقتی خواست باغ آلبالو را ترک کند از سروان موسوی خواست بعد از مراسم عزاداری «ژیلا» را برای تحقیق به دادسرا بیاورد.

یک هفته بعد، ساعت ۱۱ صبح بود که «ژیلا» با پوششی عزادار وارد دفتر کار بازپرس شد و به دعوت او روی صندلی نشست، او وقتی شنید که بایستی با دقت به پرسش های بازپرس شمس پاسخ دهد لبخند تلخی زد و با علامت سر پذیرفت.

○ **چند مدت بود «فرهاد» را ندیده بودی؟**

– ۴۵ روزی می شد من برای سر زدن به پدرم در آمریکا بودم، او به خاطر مریضی اش رفته بود به آنجا و هرازگاهی یکی از بچه ها نزد او می رفت تا در بیمارستان تنها نماند.

○ **قبل از رفتن به سفر، با شوهرت مشکلی داشتی؟**

– حدود دو سال است که ازدواج کرده بودیم، خیلی خوش بودیم همدیگر را بسیار دوست داشتیم هیچ اختلافی بین ما نبود او هیچ وقت روی حرف من چیزی نمی گفت و من نیز به «فرهاد» و خواسته هایش احترام می گذاشتم.

○ **از آمریکا با فرهاد تماس تلفنی داشتی؟**

– بله، روزی دو بار تماس می گرفتم، آخرین بار سه روز قبل از برگشتم بود که توانستم با «فرهاد» حرف بزنم بعد هر چقدر زنگ زدم تلفن خانه را کسی جواب نمی داد، موبایلش روی تلفن مطب، دایورت بود و جالب اینکه به فاکس وصل بود.

○ **نگران نشدی؟ با هیچ کسی تماس نگرفتی؟**

– واقعیتش را بخواهید تنبلی کردم چون ساعت ورودم را به «فرهاد» گفته بودم روزهای آخر در آمریکا را برای گردش و خرید اختصاص دادم و دیگر با کسی تماس نگرفتم، فکر نمی کردم چنین اتفاقی بیفتد!

○ **در حرف های آخر شوهرت، نگرانی وجود نداشت؟**

– اصلاً، او شوخ طبع بود همیشه می خندید، مقداری دلتنگی من را می کرد اما پذیرفته بود که دوری را تحمل کند.

○ **«فرهاد» از کی تپانچه داشت؟**

– من هیچ وقت تپانچه ای دردستش ندیده ام، اصلاً چنین روحیه ای نداشت خیلی هم محتاط کار بود.

○ **با کسی مشکل و اختلافی نداشت؟**

– اختلافش زیاد نبود، او با برادرزاده اش که همسن و سال بودند و به قول خودشان با هم بزرگ شده بودند دچار اختلاف بود.

○ **چرا؟**

– از وقتی «فرهاد» توانسته بود به دانشگاه برود به خاطر فشارهای خانواده اش با او اختلاف پیدا کرده بود،حتی چند باری با یکدیگر کتک کاری کرده بودند، چند باری شنیده ام که «علی»نزد بستگان شوهرم او را عامل بدبختی و حتی اعتیادش معرفی کرده بود. او وقتی سرکوفت های پدر و مادرش را نتوانست تحمل کند مدتی از خانه فراری شد و همه تلخی سرنوشت خودش را «فرهاد» می دانست یکبار نیز شوهرم را تهدید به قتل کرده بود.

○ **«فرهاد» چه عکس العملی داشت؟**

– او نیز مقداری خودش را مقصر می دانست و همیشه ناراحت بود، انگار موقعی که«فرهاد» برای تحصیل به کانادا رفته بود همراه «علی» بود که به خاطر بیماری پدرش به درخواست شوهرم، «علی» به ایران برمی گردد و دیگر نمی تواند به کانادا باز گردد.

○ **چرا شوهرت خودکشی کرده است؟**

– نمی دانم، مگر اینکه در غیاب من اتفاقاتی افتاده باشد، از همه دوست، آشنا و فامیل پرسیده ام که چه شده است، همه می گویند «فرهاد» هیچ تغییر رفتاری ای نداشت. وقتی «ژیلا» پای برگه های تحقیق را امضا کرد و از اتاق خارج شد، بازپرس شمس به بررسی اوراق دیگر پرونده پرداخت، نظریه پزشکی قانونی نیز آماده بود و در آن درخصوص علت مرگ «فرهاد» نوشته شده بود که مقتول با اصابت یک گلوله از پای درآمده و چون گلوله از فاصله بسیار نزدیک شلیک شده است مرمی با به وجود آوردن شکاف خیلی بزرگی در پشت سر و درست روی مخچه و بخش انتهایی کاسه سر، که به ستون فقرات گردن متصل است از جمجمه خارج شده است و مرگ آنی بوده است.

بازپرس شمس وقتی پرونده را بست هنوز انگیزه دندانپزشک از خودکشی را به دست نیاورده بود بخاطر همین از سروان موسوی خواست همه دوستان و بستگان نزدیک «فرهاد» را برای بازجویی نزد وی ببرد.

۱۰ روزی می شد که بازپرس با فامیل های «فرهاد» سروکله می زد، مطالب زیادی دستگیرش شده بود اما هنوز به انگیزه اصلی در اقدام به خودکشی نرسیده بود، یک روز وقتی سروان به همراه پسری خوش تیپ اما معتاد وارد اتاق کارش شد سریع حدس زد که «علی» پیش روی او است.

«علی» آرام به نظر می رسید، بازپرس چون دلیلی نمی دید که «فرهاد» به قتل رسیده باشد و در این تحقیقات تنها به دنبال اتفاقی بود که در ۴۵ روز تنهایی دندانپزشک روحیه اش را آماده خودکشی کرده بود، وقتی «علی» پرسید برای چه چیزی به آنجا احضار شده است آرام و شمرده گفت: «می خواهم درخصوص مرگ عمویت از تو پرس و جو کنم!» و بعد ادامه داد:

○ **شنیده ام خیلی با «فرهاد» دشمن بودی؟**

– از او کینه داشتم اما دشمن نبودم، زمانی عمویم را از پدرم بیشتر دوست داشتم.

○ **او تو را دوست داشت؟**

– او اگر مثل من بود با وجود اینکه می دانست اگر از کانادا به ایران برگردم دیگر نمی توانم به نزدش برگردم من را به دیدن پدرش نمی فرستاد، او من را دوست نداشت!

○ **یعنی دوستی تو و عمویت به این اندازه بی رحمانه بود؟**

– ما خیلی به هم علاقه داشتیم، اما الآن از مرگ «فرهاد» اصلاً ناراحت نیستم، او باعث شد من همه چیز را از دست بدهم درحالی که من دنبال مواد می گشتم تا خماریم از بین برود این آقا در خانه ویلایی می رفت موسیقی گوش می داد، این انصاف است! من در خیابان ها سرگردان باشم، او روی صندلی استراحت کند.

○ **نبایستی اینطوری می شد؟!**

– من دوست داشتم زن بگیرم، خانه داشته باشم اما عمویم نگذاشت و جوابش را پس داد، وقتی شنیدم «فرهاد» خودکشی کرده است، خوشحال شدم، مطمئنم پیغام های من وجدانش را بیدار کرده است و او تصمیم به مرگ گرفته است.

○ **آخرین بار کی او را دیدی؟**

– نمی دانم، یک بار اتفاقی خانه یکی از بستگان دیدم اما باز نفرینش کردم، دیدم چشمانش پر از اشک است، سعی کرد من را قانع کند که ناخواسته سرنوشت من را خراب کرده است اما نپذیرفتم.

○ **فکر می کنی چرا خودکشی کرده است؟**

– عذاب وجدان راحتش نگذاشته است، حق با من بود و او بایستی چنین کاری را می کرد.

○ **در مراسم عزاداری عمویت شرکت کردی؟**

– من از همه بستگانم بریده ام، سروان می داند با چه بدبختی ای من را پیدا کرده است به هیچ کس در فامیل کاری ندارم، تنهای تنهایم!

دیگر نیازی به بازجویی نبود، «علی» به راحتی از کینه اش به «فرهاد» می گفت و پنهان کاری نمی کرد، بازپرس شمس دستور داد تا او برای ترک اعتیاد به بهزیستی تحویل شود تا مرگ عمویش تأثیر مثبتی در سرنوشت او داشته باشد. بایستی پرونده مختومه می شد، بازپرس صلاح نمی دید از دیگر بستگان «فرهاد» تحقیق کند، عذاب وجدانی که «علی» می گفت می توانست در تنهایی ۴۵ روزه دندانپزشک او را تحت تأثیر قرار دهد تا این اتفاق بیفتد.

وقتی اوراق پرونده را مرور کرد تا گزارش نهایی را بنویسد، به سرنخ هایی دست یافت که مرگ فرهاد خودکشی نبود بلکه او به قتل رسیده است و قاتل را به او معرفی می کرد!

خوانندگان عزیز با اشاره به اینکه چه دلیلی باعث شد ماجرای خودکشی «فرهاد» به قتل تبدیل شود، قاتل را معرفی کنید و علت آن را بنویسید – تذکر؛ در هر مورد یک دلیل کافی است و در صورت اشاره فقط به نام قاتل، و عدم بیان دلیل آن در قرعه کشی شرکت داده نخواهید شد

✓ پاسخ معمای پلیسی شماره ۵۲
تولد مادر

بازپرس شمس از ابتدای شروع ماجرای جنایت در هوای کاملاً گرفته و ابری با ریزش باران وارد فضای قتل شده بود و حتی در پشت بام خانه مهندس پرتوی به بارش باران اشاره شده بود و در واقع به بارانی بودن هوای تهران تأکید شده بود.

این درحالی بود که درفیلم روز ۱۷ آبانماه که خانواده «آرش» به دربند رفته بودند عینک دودی، کلاه سایه بان صورت و درنهایت به عرق کردن مادر خانواده که زیر آفتاب بود نشان می داد که فیلم در روزی آفتابی تهیه شده است و به احتمال زیاد روز و ساعت که در فیلم سعی در نمایش آن بود ساختگی بود و برای گمراه کردن مسیر تحقیقات بود.

پس قاتل نزد خانواده آرش بود اما وارسی بدن این مرد نشان داد او زخمی در بدن ندارد، گروه خونی O منفی از پدر به بچه هایش می تواند به ارث برسد در بین اعضای خانواده «آرش» فقط پسر که زخمی شده بود برای مشخص نشدن پانسمان فقط فیلمبرداری می کرد و او قاتل بود.

برنده معمای پلیسی
شماره۵۲ـ تولد مادر

آقای «محمود افضلان» از تهران به قید قرعه برنده جایزه ویژه معمای پلیسی شناخته شده است که می تواند با گروه حوادث روزنامه ایران تماس بگیرد.

این دوستان در قرعه کشی شرکت داده شده اند:

محمداحمدعلی، میترا رنجی، محمد نادری، خدیجه میخوش، گلنوش پورابراهیم، مجید اکبر غفوری، مژگان رضایی، امین والی زاده، طهمورث حسن پور، محمدرضا عبداللهی، حمیدرضا شهابی، داود پایدار فرد، طاهره طاهره میرزا جوادی، مجتبی مجیدی، سمیرا کاظمی، فیروزه خدابخشی، مهین صفری سهر فیروزانی، علی اکبر پارسا، محمدرضا دهقانی سهرفیروزانی، هارون خوبان عنبران، الهه مهری، محمود زعفرانلو، خدیجه فتاحی آقا زیارتی، امیرحسین زعفرانلو، امیررضا زعفرانلو، امیر سالار زعفرانلو، ارغوان افشار آبدالانی، مهری آسایش، حسینعلی سیدجلیلی، یاسر جلیلی، بهمن رزاق زاده، افسانه طباطبایی مدنی، کبری صادقی، فرزیا قربانی جوادپور، ناصر جمشیدی، لادن طالبی آذر، حمیدرضا حقیقت، علی اصغر باقرزاده یزدچی، علی رضایی دو، کنیز رضا عابدی، مریم رضایی دو، مهناز رضایی دو، ناصر بازوندی، فاطمه میر، مرضیه عبدلی، نجات بابابی، کبری بهاری تبریزی، علی حافظیه، مریم عزیزی، منوچهر کاظمی، ولی الله فلاح، امیرحسین جهان نورآرا، فاطمه نونهال، محرم خباز تبریزی، مهشید صنیع پی، مهوش پارسه، نغمه مقدم ارفع، سینا ابهریان، علی بدرکوهی، معصومه محمدی، اکبر مسکین، حسین قربانعلی، منیژه تکلیف، آسیه تکلیف، سیدمحمد مقدم، سیدرضا مقدم، منیرالسادات مقدم، مریم السادات مقدم، مهتاب السادات مقدم، نسرین شیرود بخشی محمدشارعی، زهرا میرحسینی، علی اکبر محمدی مقدم، بهمن دشب، سینا ابراهیمی، حمیدرضا ابراهیمی، هادی باقرزاده یزدچی، کریم باقرزاده یزدچی، شهره غلامی باغی، شیرزاد فخروئیان، مائده تنها، مهران رهبر حقیقت، منصور خجسته، جمال الدین اسلامی، الهام آذرنیوشه، آذر باروتیان، امیرحسین باقرزاده یزدچی، زهرا باقر زاده یزدچی، مجتبی محمدزاده، معصومه لسانی، فاطمه عابدیان، رقیه برادران حسینی، فرشته شامردانی، دولت خدابخشی، سرور حسینی، سارا گلروح، حمید ده گرد منفرد، فاطمه غفاری، زینب اسلامی، علی اسدیان، علی سعادت، مرتضی بامیان، رضا درخشان، مهران گل جمال، مهدی گل جمال، چنگیز گل جمال، سهراب گل جمال، بتول دورانی، حسین دورانی، نادعلی دورانی، امیر دورانی، علی دورانی، نرگس محمدی، هومن رستمی، نرگس آریانفر، مصطفی پرنده، آرش دیانک شوری، علیرضا صحرانورد، افسانه دیانک شوری، محمد معظمی گودرزی، بهناز دیانک شوری، افشین دیانک شوری، حمیدرضا ابراهیمی، عباس گرایلی، بهار دیانک شوری، محمدعلی دیانک شوری، سپهر ابراهیمی، علیرضا حاجیانی، شبنم جاسم معشوری، شهین آقاکشلو و آزاده دیانک شوری.

این عزیزان در قرعه کشی شرکت داده نشده اند:

خیرالله نصیر، نیما نوابی، اکرم مهربان، حمید نوابی، مانی نوابی، عباس اکبر شاهی، محمدویسه، فاطمه ابراهیمی، داود عبدی، علی فتاحی، حافظ آبرومندی، بهمن رزاق زاده، فرزین شیوا، معصومه عتابی، محمد مددنیا، محمد ثروت، مجید قربانی سعادت، مریم نعیمی، ام البنین صفری، جواد تنها، کبری بهاری تبریزی، حکیمه قزل سفلی، حمید پهلویخواه، بابک برخورداری، محمدحسین قدیم خانی، معصومه زمانپور، ناصر بازوندی، سعید آزاده، رضا یزدی، سعید تکلو، فهیمه شبستری، غلامحسین نوری مطلق، اعظم کاظم زاده، صغری کاظم زاده، حمیدرضا پورحامدی، مهدی خلیل فکر، زرین پور اسماعیلی، سیاوش خلیل فکر، معصومه خلیل فکر، متین خلیل فکر، مینا خلیل فکر، میترا خلیل فکر، رضا بختیاری نیا، فرزانه دادخواه، فرینا بختیاری نیا، الهه چراغ، حسن ستاری وحید، معصومه زیبا چهره، بی بی منتظر نظام، صغری محبی و محمد هادی کیا.